

خردسالان

دوست

سال ششم

شماره ۳۸۶ ، شنبه

۲۲ خرداد ماه ۱۳۸۹

۵۰۰ تومان



خردسالان

دوست

صاحب امتیاز: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)

پدر و مادر عزیز، مربی گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هر گونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

● مدیرمسئول: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)

● سردبیران: افشین اعلاء، مرجان کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمدحسین صلواتیان

● گرافیک و صفحه‌آرایی: مجتبی صلواتیان

● لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج

● امور مشترکین: محمدرضا ملازاده

● نشانی: تهران-خیابان انقلاب، چهار راه کالج، شماره ۸۶، نشر عروج

● تلفن: ۶۶۷۰۱۲۹۷ و ۶۶۷۰۶۸۳۳ نمابر: ۶۶۷۱۲۲۱۱

به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان

۳ با من بیا ...



۴ کلاه



۷ نقاشی



۸ فرشته‌ها



۱۰ عروس نقره پوش



۱۲ بازهم سوسمار سبزی خوار



۱۶ بازی



۱۷ جدول



۱۸ مهمانی خانوم موشه



۲۰ ترس



۲۲ قصه‌ی حیوانات



۲۴ کاردستی



۲۵ فرم اشتراک



۲۷ ترانه‌ها



با من بیا



دوست من سلام.

من پالتو هستم. یک لباس گرم، برای روزهای سرد. حتما تعجب کرده‌ای که چرا در این روزها که هوا کم‌کم گرم می‌شود، پیش تو آمده‌ام! راستش با گرم شدن هوا، کار من هم تمام می‌شود و با بقیه‌ی لباس‌های زمستانی، گوشه‌ای می‌نشینم و منتظر رسیدن فصل سرما می‌شوم. در روزهای گرم تابستان، همه لباس‌های خنک و

روشن می‌پوشند و هیچ‌کس پالتو نمی‌پوشد. برای

همین هم پیش تو آمدم تا با هم خداحافظی کنیم

و همراه هم مجله‌ی دوست خردسالان

را ورق بزنیم. پس دست مرا بگیر

و با من بیا ...





کلاه

لاله جعفری

یک آدم بود که یک کلاه داشت. آدم نمی گذاشت که کلاه از روی کلاهش تکان بخورد. اما کلاه، خیلی دلش می خواست این ور و آن ور برود. یک روز باد آمد و کلاه را برداشت و آن را شوت کرد روی پشت بام. کلاه گفت: «به به چه هوایی دارد این جا! چه قدر قشنگ است این جا!» ناگهان وسط پشت بام، بند رخت را دید. روی بند پر از لباس بود. شلوار و پیراهن بود. جوراب و دامن بود. کلاه گفت: «چه با حال! چه بند رختی! چه لباس هایی! بازی و بازی، لباس فروشی بازی!» و رفت و روی بند رخت نشست. از این لباس به آن لباس پرید و داد زد: «آهای لباس داریم، شلوار جیب دار داریم، پیراهن و دامن، جوراب هم داریم. از همه رنگی داریم. قرمز و سبز و زرد و آبی. بدو و بخر!» باد گفت: «به به، چه پیراهنی، چه شلواری! چه لباس های رنگ و وارنگی! همه اش را با هم چند می فروشی؟» کلاه گفت: «قابل شما را ندارد! شما باد هستی! من که از شما پول نمی گیرم! همه اش مال تو!» باد گفت: «به به دست شما درد نکند!» باد شلوار و پیراهن و دامن را پوشید. جوراب ها را هم به پا کرد و گفت: «نگاه



کن! خوشگل شدو؟! کلاه گفت: «بله که خوشگل شدی! اما یک چیز کم داری.»
باد گفت: «چی؟! کلاه گفت: «خب معلوم است دیگر! نگاه کن! سرت بی کلاه است!»
باد گفت: «وای! راست گفتی. خب تو کلاه من می شوی؟! کلاه گفت: «چرا نشوم?!»
می شوم، می شوم، خوب هم می شوم!»
کلاه فریاد زد: «خدا حافظ آدم!» و نشست روی سر باد و از آن جا



دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل
کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.



زنگارنگی



فریتنه ما



اسم پدر بزرگ من باقر است. پدر بزرگم روز تولد امام محمد باقر «ع» به دنیا آمده، برای همین هم اسم او را باقر گذاشته اند.

پدر بزرگم می گوید: «امام محمد باقر «ع» امام پنجم ما مسلمانان، دانشمند بزرگی بودند.» من نمی دانستم دانشمند به چه کسی می گویند. برای همین هم از پدرم پرسیدم و او گفت: «دانشمند کسی است که خیلی کتاب می خواند. درباره ی همه چیز خوب فکر می کند. هر چه را نمی داند می پرسد و هر چه را که می داند به دیگران هم یاد می دهد. برای همین هم دانشمند شخصی است که دانا و آگاه است.»

گفتم: «وقتی به مدرسه بروم و با سواد بشوم، آن قدر کتاب می خوانم تا یک روز دانشمند بشوم!» پدرم گفت: «پس خوب گوش کن، امام محمد باقر «ع» فرمودند اگر کسی چیزی بیشتر از تو می دانست ساکت بنشین و به حرف های او با دقت گوش کن تا آن چه را که نمی دانی از او یاد بگیری. یاد بگیر خوب گوش کنی و خوب حرف بزنی و فراموش نکن تا وقتی که کسی ساکت نشده میان حرف او حرف نزنی!»

من به حرف های پدرم با دقت گوش کردم. حالا من امام پنجم را خوب می شناسم. امام محمد باقر «ع» را.





عروس نقره پوش

اسم الله شعبانی



هر کی آروم بخوابه
پیش مامان عزیزه

لالالا ابر پاره
ماه اومد و ستاره

ستاره خوشه خوشه
می تابه از هر گوشه
هر کی آروم بخوابه
عروس نقره پوشه

لالالا ابر پاره
ماه اومد و ستاره

ستاره دسته دسته
تو آسمون نشسته
شیشه ی نقره ی ماه
توی هوا شکسته

لالالا ابر پاره
ماه اومد و ستاره

ستاره ریزه ریزه
روی زمین می ریزه

لالالا ابر پاره
ماه اومد و ستاره

ستاره دونه دونه
رو پشت بوم خونه
هر کی آروم بخوابه
عزیز و مهربونه





از من نترس جیقیل جان! من دیگه اون سوسمار پر
هفته‌ی قبل نبیستم. الان جدی جدی فقط سالاد می‌خورم.

نه! اقرار شد که دیگه اشتباه سابق
رو تکرار نکنم پس دیگه گول‌ات رو
نمی‌خورم! حتماً می‌خواهی باز کک بزنی!



تو رو دعوت می‌کنم به خانه‌مون. اون جا می‌تونی
از مامانم پرسی. اگر حاضری، راه بیفت بریم!



حاضریم به تو ثابت
کنم که راست می‌گم
و سوسمار خوبی شدیم!

چه جواری
ثابت می‌کنی؟



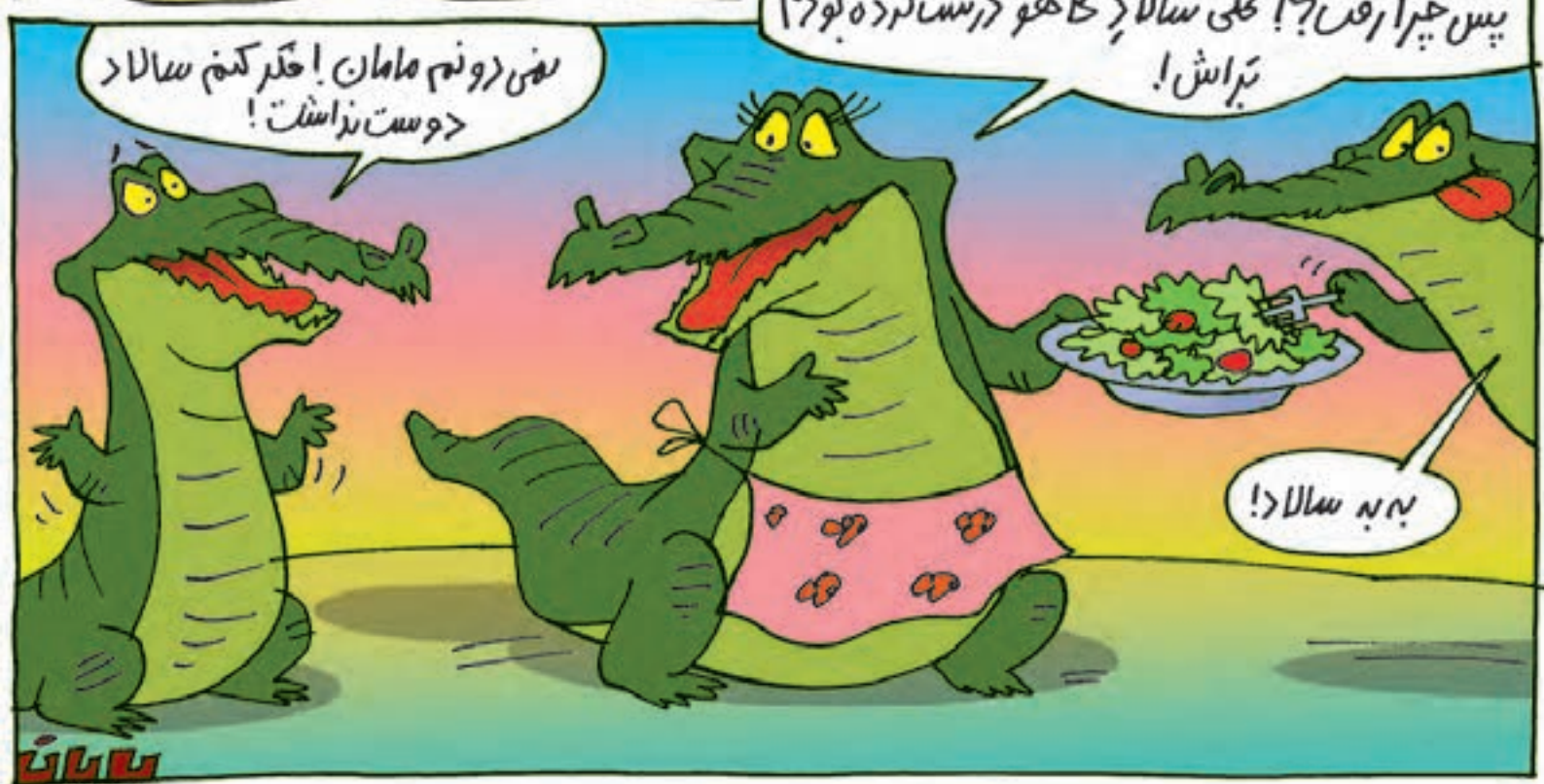
آخ جان همه‌مانی! جنب اگر واقعاً سوسمار خوبی شده
چرا نباید با او دوست بشم؟ برم از ماما نش پیرسم.

الان می‌رسیم به خانی
ما... چیزی نمونده.

سلام مامان! سلام داداش!
ببینید کیو برای «شام» آورده‌ام!

نه نه
جی‌جیل!

وایای!

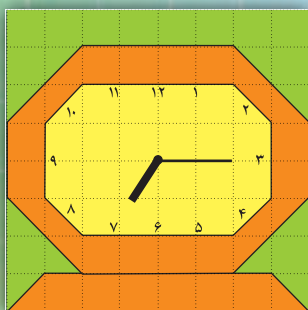




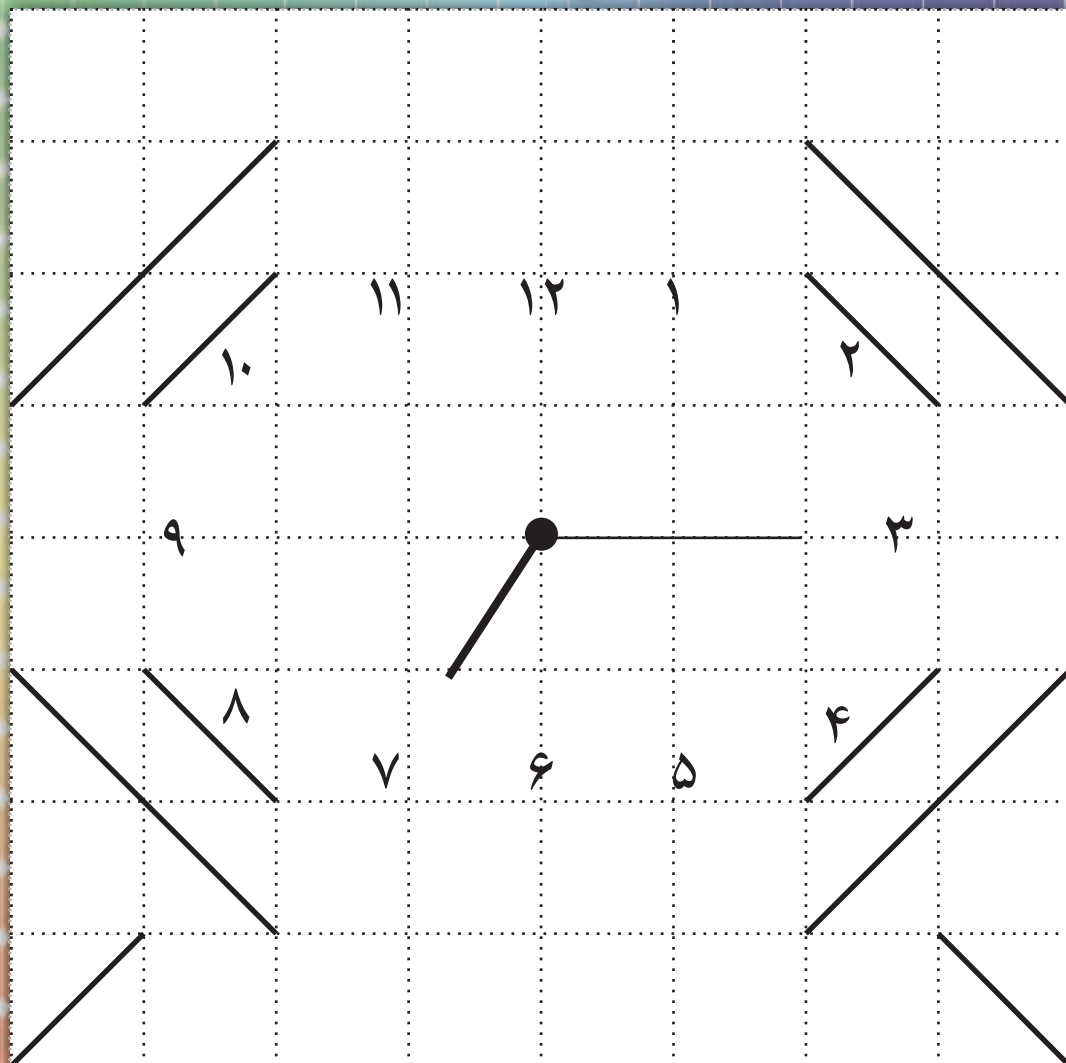
بازی

در جدول بالای هر لاک پشت به تعداد آن
در سمت چپ علامت بزن.





جدول را کامل و رنگ کن.

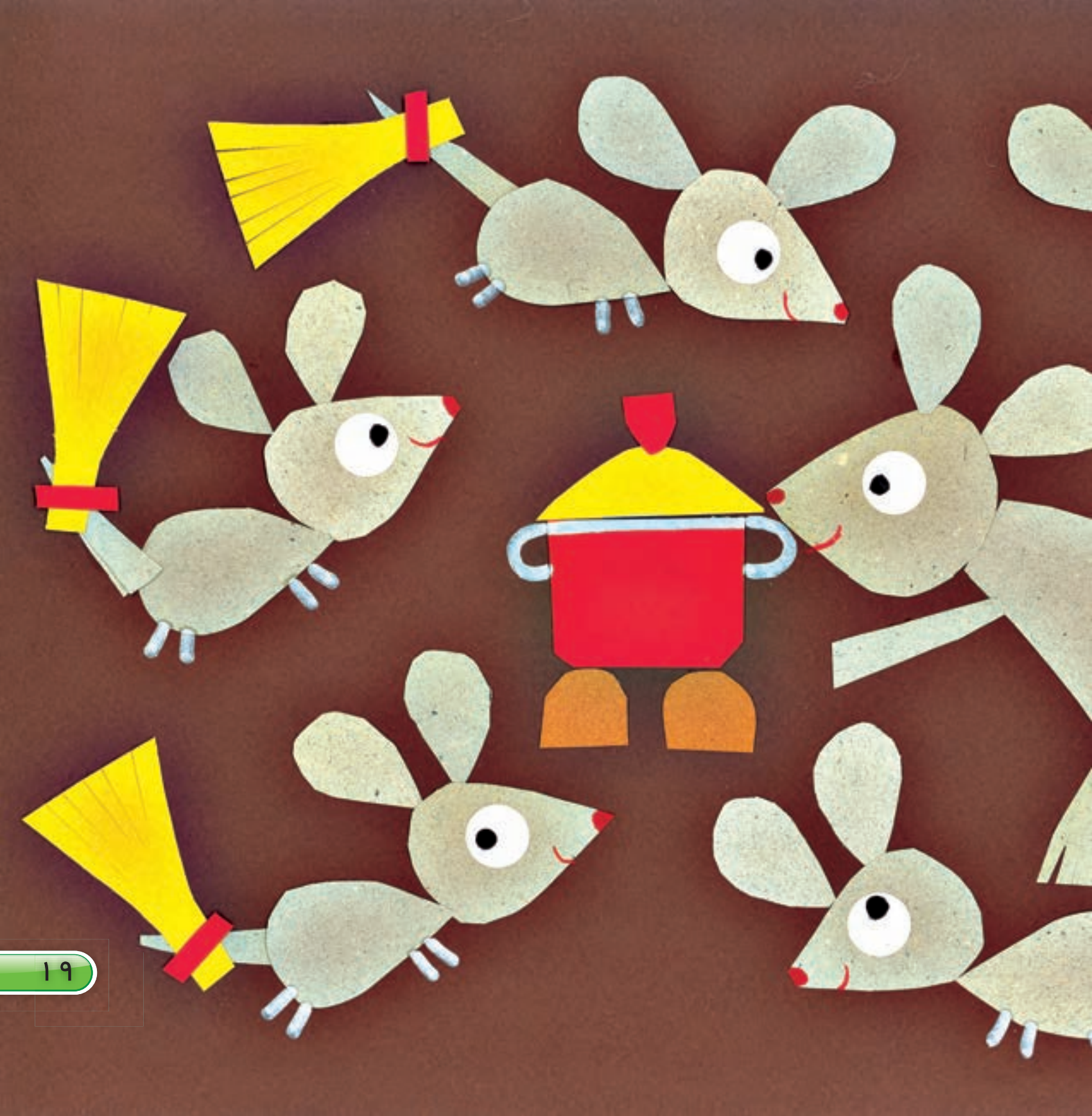


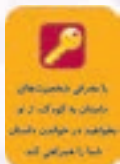


صها نی خانوم موشه

خانم موشه، مهمان داشت. باید غذا درست می کرد، خانه را هم جارو می کرد. اما بچه موش های بازی گوش، دنبال هم می دویدند و بازی می کردند و به خانم موشه کمک نمی کردند. برای همین هم خانم موشه یک فکر خوب کرد!

او به دم بچه ها جارو بست و خودش مشغول آشپزی شد! بچه ها دنبال هم می دویدند و همه جا را با دمشان جارو می کردند! کمی بعد، خانه تمیز شد! غذا آماده شد، بچه ها هم حسابی خندیدند و بازی کردند. حالا وقت رسیدن مهمان ها بود!

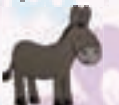




ترس

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا، هیچ کس نبود.

یک روز وقتی که  و  در چمنزار، مشغول علف خوردن بودند، هوا طوفانی

شد.  و  به سرعت به مزرعه برگشتند و دیدند که  به دنبال

می‌دود.  گفت: «عجله کنید! به لانه‌هایتان برگردید. طوفان نزدیک است.»

 جستی زد و زیر پله‌ها پنهان شد.  و  هم به طویله رفتند.

اما  پایین درخت ایستاد و فریاد زد: «جان! از لانه بیرون بیا، طوفان نزدیک

است!»  صدای  را شنید و از طویله بیرون آمد و گفت: «می‌تواند

پرواز کند، تو فکر خودت باش!»  گفت: «اما این  دوست من است. او از پرواز

می ترسد.»  با تعجب گفت: «از پرواز می ترسد؟»  از طویله بیرون آمد و

گفت: «عجله کنید!»  گفت: «از پرواز می ترسد. اگر طوفان لانه اش را بیندازد

پایین،  حتما زخمی می شود.»  گفت: «جان! پیر پایین. من خودم تو را

می گیرم!»  گفت: «نه نه من می ترسم.»  گفت: «جان! پیر پشت من!

بین پشم هایم چه قدر نرم است!»  گفت: «نه نه من می ترسم.»  گفت: «تو باید

از طوفان بترسی!»  گفت: «از طوفان هم می ترسم. از پرواز هم می ترسم.» 

گفت: «حالا که این قدر می ترسی، من فکر خوبی دارم!»  رفت و  را

خبر کرد.  آرام پرید روی دیوار و از آن جا پرید روی شاخه ی درخت. 

،  را دید و گفت: «وای! از  هم می ترسم!»  گفت: «اگر

می ترسی پیر!»  گفت: «می ترسم.»  گفت: «پس پیر! تا تو را نخورم!» 

چشم هایش را بست و بال هایش را باز کرد و پرید. او نه روی  افتاد. نه روی

زمین و نه پشت ! او پرواز کرد!  دوید زیر پله ها،  دوید توی

لانه اش.  و  هم رفتند توی طویله. اما ، خوش حال بود و پرواز

می کرد! او دیگر نمی ترسید.



قصه‌ی حیوانات



موش کوچولو با خودش گفت: «این خانه خیلی زود تمام می‌شود، باید بروم و برای خودم یک خانه‌ی دیگر درست کنم.»



دوستان موش کوچولو، توی یک نان زندگی می‌کردند و وقتی گرسنه می‌شدند، یک گاز از خانه‌شان را می‌خوردند!



اما موش کوچولو، سنگین بود و نمی‌توانست روی برگ‌ها بخوابد.



او تصمیم گرفت مثل یک سنجاقک روی برگ‌ها زندگی کند.



۶

اما او یک موش بود و نمی‌توانست
توی خانه‌ی بدون سقف بخوابد.



۵

تصمیم گرفت مثل پرنده‌ها، برای
خودش لانه بسازد.



۸

یک خانه زیبا برای
خودش پیدا کرد! این هم
خانه‌ی موش کوچولو!



۷

او همه‌جا را گشت و بالاخره ...



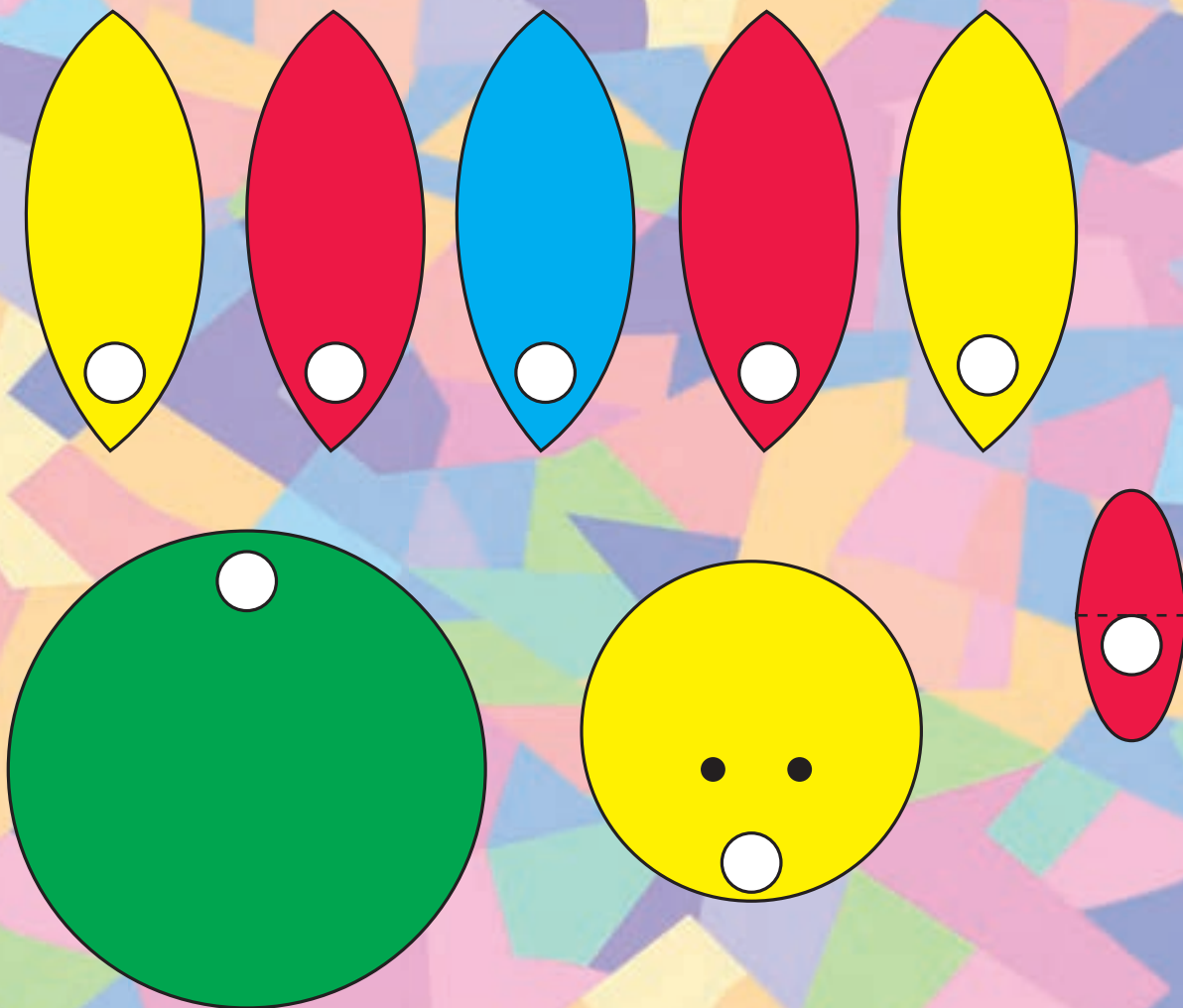
کاردستی

شکل را از روی خط سیاه قیچی کن.

آن‌ها را از روی نقطه چین تا بزن و قسمت‌های  را سوراخ کن.

قطعه‌های مربوط به نوک و دم را با یک دکمه‌ی فشاری به بدن پرنده وصل کن.

طاووس تو می‌تواند چتر دمش را باز و بسته کند.





بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۸

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۵۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین شهرستان:

هر نسخه ۱۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین تهران:

هر نسخه ۵۰۰ ریال

هزینه پست سفارشی جهت مشترکین تهران و شهرستان:

هر نسخه ۸۰۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی به شماره حساب ۰۱۰۲۰۷۰۵۳۸۰۰۲ سپهر

بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶ به نام مؤسسه عروج واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۸۸۶ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱/۶۶۷۰۶۸۳۳ درمیان بگذارید.

فرم اشتراک

نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد : ۱۳ / / تحصیلات :

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره : تا شماره :

امضاء



نشانی فرستنده:



جای تمپر

نشر و ج

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۸۸۶ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست

مجله هفتگی





ترانه

مصطفی رحماندوست

تاب تاب تاب، تاب بازی

پارک پر اسباب بازی

سرسره بازی داره

پله های سرسره را

یکی یکی می رم بالا

رو سرسره می شینم

از اون بالا، بچه ها رو می بینم

از اون بالا، سر می خورم تا پایین

پیچ می خورم،

تاب می خورم

بینین!

خنده و شادی، قه قه

سرسره بازی، به به



